

## متن فرمایشات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوبعلیشاه ارواحناله‌الفداء



بسم الله الرحمن الرحيم

انسان وقتی فکر می‌کند که از نعماتی که خدا داده، برای اینکه بهتر بفهمد می‌گوییم از نعماتی که دارد و با آن زندگی می‌کند کدام مهمتر است؟ یک کسی که گرسنه است می‌گوید یک لقمه نان از همه مهمتر است. آن کسی که چشمش نمی‌بیند، می‌گوید یک عینک خوب اگر به من بدهند بهتر از همه چیز است. ولی همه اینها در واقع خودش حذف می‌شود. یک چیزی که همیشه ثابت است ... و این ثابت بودن این بر انسان از بچگی‌اش دیده می‌شود، آن احساس آزادی است. یعنی شما الان یک آزادی دارید که بلند شدید آمدید اینجا. اگر این آزادی را نداشتید، بیکار نبودید بلند شوید بیایید اینجا.

به همین دلیل هم هست در بعضی مواقع پدر و مادرها بچه‌شان را چون زور دارند به یک سمتی راهنمایی‌اش می‌کنند. یعنی به زور او وادارش می‌کند که صبح‌ها بیاید اینجا گوش بدهد، یعنی می‌خواهد این یک آخوند بشود ملا بشود و مورد توجه مردم و یک همچنین چیزی. ولی چیزی که برای همه محسوس است و دیده می‌شود همین آزادی است. خودتان هم یعنی خودمان هم... از پدر و مادر ناراحت بودیم گاهی (نه ناراحتی عمده ...) ناراحتی هم مثلاً می‌گفتند امروز صبح می‌گفتند آبگوشت نخور برای اینکه ترش می‌کنی، چه می‌دانم که ترش می‌کنی یعنی چه. ولی همینقدر می‌فهمم که می‌گویند آبگوشت نخور. می‌گویم ناراحت می‌شوم اتفاقاً امروز آبگوشت می‌خواهم، به من هم گفتند آبگوشت نخور. از جزئی‌ترین چیزها تا کلی‌ترین سهم‌بندی‌های زندگی، آدم احساس می‌کند که اگر دیگران به او زور بگویند یعنی آن چیزی که خودش نمی‌خواهد، به او تحمیل کنند این ناراحت‌کننده است.

البته اینکه انسان خودش دنبال این می‌رود که یک مطلبی را تربیت بشود و یاد بگیرد، آن یک امر دیگری است. خودش سعی کرده که جلوی یک قسمتی از تمایلاتش را بگیرد برای اینکه بتواند یک کاری را انجام بدهد و این مهمتر از همه است.

ولی در مواردی این مسئله از همه مهمتر می‌شود و تمام نکات زندگی ما را در بر می‌گیرد. آن موقعی است که هر چه سن‌مان جلوتر می‌رود، اهمیت این کمتر می‌شود. بچه‌سه، چهار ساله‌ای فرض کنید همیشه یک غذا را می‌خواهد و به او نمی‌دهند این... وقتی بزرگ می‌شود هر چه می‌خواهد به او می‌دهند، نه اینکه این عوض شده، خواسته‌اش عوض شده است، خواسته‌ اولیه‌اش یک قدری نان است و... خواسته‌ حالای او یک چیز دیگر

شده است. ما خودمان وقتی فکر کنیم از اول بچگی تا حالا چقدر خواسته‌های مختلفی داشتیم. و هر کدام در موقع خودش خیلی مهم بوده است. حالا اهمیت به آن نمی‌دهیم. بزرگ شدیم کم‌کم از اهمیت آنها برایمان کم شده است. این هست. منتها تا جایی که این اهمیت و این خودخواهی بچسبد به مأخذ عقل. در آنجاست که این عقل حاکم بر خواسته ما می‌شود.

این است که نباید به فکر خواسته افتاد. به فکر اینکه این خواسته ما و این میل ما که دارد ما را از خودش می‌کند، این اگر به عقل بستگی داشته باشد چطور می‌شود؟ آنجا دیگر عقل... عقل را گاهی بگوییم تربیت خانوادگی، یا تربیت... هر تربیتی. بچه را مثلاً می‌گویند شیرینی و شیر زیاد نخور، یا اصلاً نخور. این بچه شیرینی هم خیلی دلش می‌خواهد. چکار می‌کند اینجا؟ شیرینی هم جلوش هست نمی‌خورد. می‌بیند و نمی‌خورد. چرا؟ چون آن خواسته‌اش، آن خواسته‌ای که دارد می‌آید جلوی قاعده عقلی. نگاه می‌کند می‌گوید: نه، این را نخور. در اینجا این مطیع عقل است. مطیع خواسته خودش نیست. چون در بدن انسان چندین خواسته است. یکی خواسته فرض کنید خواسته بالا، خواسته خدایی، دیگری خواسته میل، مزه، یکی خواسته... این خواسته‌ها، خواسته متفرقه... اینکه به شما می‌گویند، از بچگی شنیده‌اید که می‌گویند بچه باید عاقل باشد. عاقل یعنی چه؟ عاقل یعنی دارای عقل باشد. یعنی آن عقلی که قضاوت می‌کند، وجود دارد و قضاوت کرده. در اینجا عاقل، انسان، تابع آن عقل است. اگر در قید آن باشد، قبول نمی‌کند.

پس اینکه می‌گویند آزادی هم باید باشد، آزادی هم باید منطبق با عقل باشد. یعنی اگر شما یک عده‌ای، چند تا پلنگ و شیر و اینها گرفتید، اینها را آزاد اگر بگذارید چه می‌شود؟ در این صورت به حیات خودشان لطمه می‌خورد. بنابراین اول سعی کنید از عقل خودمان، عاقبت‌اندیشی خودمان و این چیزها، خوب در ذهن تحلیل کنیم و آن وقت تصمیم بگیریم.

البته همه مسیر زندگی ما و مسیر خواسته، ما را به یک سمتی می‌برد که آن سمت اگر منطبق با عقل باشد به ما می‌گویند آدم عاقل. اگر نه که نه.

بنابراین اینکه من گفتم هر آدم آزادی، آدم معمولی هم که خیال می‌کند آزاد است، آزاد نیست. آزادی چیست؟ آزادی در عقل خودش. عقل اگر قوی باشد، آزادیش خیلی قوی است. انسان هر کاری که بخواهد بکند می‌کند، کاری که نخواهد بکند، نمی‌کند. ولی اگر عقلش ضعیف باشد، نه. آزادیش هم ضعیف است.

اما در آزادی ظاهر، صحبت در عالم زندگی معمولی ما، آنچه تصمیم می‌گیرد و آنچه فکر می‌کند که بکند، اگر نکند، این نکردن، ضعف آزادی است. آزادی یعنی من باید بکنم. به همین جماعت من توصیه می‌کنم که بچه‌تان

وقتی به اصرار یک چیز را یا خواسته‌ای را که چیزی را بده، یک کاری بکنید یک بار، دوبار تجربه کند به خودش بیاد. ولی شما هرگز به او ندهید. نه خود شما به او بدهید بخورد، و نه او را منعش کنید. خواست بخورد... بعد که خورد به او بگویید حالا دلت درد می‌گیرد. او می‌گوید از کجا می‌دانید؟ من می‌گویم که شما این غذا را که خورده‌اید فلان غذا را هم که دیروز خورده‌اید این دو غذا با هم که باشند دل درد می‌آورند. من به شما گفتم. شما اگر به من اعتماد داشته باشید انجام می‌دهید. اگر اعتماد نداشته باشید، نه، انجام نمی‌دهید. بنابراین یک کمی همه تصمیمات ما در اصل وابسته و در رابطه است با عقل انسان...

بعد موضوع عقل. روی عقل خیلی بحث‌ها هست. خیلی جملات هست که... عقل چیست؟ خود همان عقل؟ خود همان عقل خیلی طولانی‌تر می‌شود... خود بدن بزرگ می‌شود و تربیت می‌شود... عقل یک آدم، یک کامله مرد، با عقل خود همان وقتی که بچه بوده عقلش یکی نیست. باید عقل را تربیت کنیم و پروریم بعد که تربیت شد، مطابق میل، میلی که از عقل می‌آید، هر چه دلتان می‌خواهد انجام بدهید. انشاءالله بتوانید به همین طریق انجام بدهید.

... این در مقام عرفان و مقام درویشی آمده، این عقل یک حالت خاصی است از عقل که بشر را هدایت می‌کند بر حسب... منتها شما باید خودتان به فکر اداره کردن این عقل باشید و آن را تربیت کنید و اداره کنید. نخواهید گفت من که عقل دارم و... عقل دارید ولی آن عقلی که دارید گاهی اوقات عقل دوپولی است. عقلی که به دو پول بیشتر نمی‌ارزد. ولی عقل واقعی...

ولی آن مشکلی اگر شما همین عقل را ملاک قرار دادید و... بگویید که:

**آزمودم عقل دوراندیش را** **بعد از این دیوانه سازم خویش را**

این یک عقلی است. بالاتر از این، دیگر قابل بحث نیست. یعنی آن حالش را... قابل بحث هم نیست. قابل حال است فقط.

...

برای هر یک از مثل‌ها اگر بشود حرف زد. و البته فکر کرد روی آن. خیلی حرف‌ها هست که ما برای اینکه کامل باشد باید به جای همینطور حرف زدن الکی، الکی به فکر اینها باشیم. در فرمان حل کنیم. مثل همین شعر:

**آزمودم عقل دوراندیش را** **بعد از این دیوانه سازم خویش را**

حالا شما مواظب باشید که دیوانه نسازید خویش را. همان عقل دوراندیش را بیازمایید، بعد هم دیوانه چرا؟ انسان بدون عقل ... نمی‌شود. این را هم گفتم که روزی در خلقت انسان، خداوند وقتی همه جانداران را آفرید و به آنها قول داد که به شما نشان می‌دهم آن موجودی را که من گفتم خلیفه من هست در روی زمین، ببینید که این خلیفه من از همه شماها بالاتر است. بعد ساختمان چند طبقه خیلی درجه یک نشان داد. یکی یکی همه موجودات از درش وارد می‌شدند، می‌گشتند در همه اتاقها و بعد از آن طرف خارج می‌شدند. آن شیطان پرسید که این چیست که آفریدی، جلوی همه را هم گرفتی و فقط استثنائاً به من اجازه دادی. خداوند در جواب فرمود: این مقام، جای عقل است که عقل کاملاً صحیح فقط در اختیار من است (در اختیار خداوند است) این عقل‌های دیگر، جزئی از عقل خداوند است. ولی به انسان‌ها اجازه ندادند که بیایند و ببینند. عقلایشان وقتی دیدند در موردش فکر می‌کنند، به آنها اجازه دادند. اجازه دادند که بیایند. این فقط موجودی است و مخلوقی است که من در درون این شخص آفریدم. جداگانه نیست از آن مستقل نیست ولی بر همه چیزها مسلط‌تر است. یعنی وقتی غذا می‌خواهد، تا غذا می‌خواهد، خودش ... این ... نباید بخورد ... و آن نتیجه آخری است که این عقل می‌گوید نتیجه‌ای است که ما اجرا می‌کنیم خودبخود. خوب همین شعر:

### بعد از این دیوانه سازم خویش را

این کسی که این حرف را می‌زند البته نه این عقل معنوی... خودش را امتحان کرده، بعد آزمایشات، دیده نمی‌تواند کاری بکند... ولی عقل در همه انسان‌ها هست و در همه موجودات هم هست.

انشاءالله به ما از این عقل نصیب زیادی بدهد که دیگر ناراحت نباشیم.

